

يك باشرف ميديوئر

بروم و آن مرد بجای من پنج دقیقه بلکه هم کمتر نزد تو بخواهد میدانی چه خواهد شد ، تمام . . .

- اوه ! وای ! تو چطور این حرف را زدی ؟ ! يك مرد اجنبی ؟ !
- باز بدون مطالعه حرف زدی ، هزار مرتبه گفته ام وقتی چیزی میشنوی در اطرافش فکر کن .

- چگونه میتوانم با این پیشنهاد موافقت کنم ؟! هیچ شوهر عاقلی بز نش اینطور پیشنهاد نمیکند .

- خیلی اشتباه میکنی بسیاری از شوهران هستند که برای خاطر چیزهای جزئی از قبیل پول یا رسیدن بمقام بزن خودشان این پیشنهاد را کرده و میکنند درحالیکه پیشنهاد من بتوروی پایه مادیات نیست و روی يك امر معنویست ، من برای خاطر پول یا مقام این پیشنهاد را نمیکنم من از نظر تکبیر نفوس و اینکه دارای يك فرزند باشیم این دستور را میدهم بنابراین باید تصدیق کنی که پیشنهاد من کاملا عاقلانه و معنوی است .

- ینکل ! ینکل ! چه میگوئی من چطور بهلوی اجنبی بخواهم ؟!
- تو میخواهی بگوئی در عمرت شیطنت نکرده ای ؟ یعنی میخواهی بگوئی در زمان دختری یا قبل از اینکه زن من بشوی مردی بهلوی تو نخواهی دیده البته هستوای اینطور ادعا کنی زیرا اگر بغاظر داشته باشی تو مادمازل بودی و من ترا گردهم و بکارت بنداشتی .

- عجب حرفی موزنی ! مطابق قانون مدنی ما ، دختر تا شوهر نکرده آزاد است بعلاوه صدی هفتاد اردخترها وقتی بغایه شوهر میروند بکارت بندارند . اصلا در اروپا هم رسم نیست شوهر از دختر بکارت بخواهد . این رویه غلط مخصوص شرقیهای وحشی است که در حیوانه تمدن هنوز روی زمین میخواهند و روی زمین می نشینند و بادست غذا میخورند .

- عصبانی سوء منکه اعتراضی نکردم ، منکه نخواستم گذشته برا برخ تو بکشم ، من میگویم همانطور که قبل از شوهر کردن يك جوان گردن کلفت را بغل کردی و سبها باصبح بغنس افتادی چه باسی دارد که حالا هم بايك مرد باسنانس آنهم فقط برائی چند دقیقه بخواستی .

- ینکل ! ینکل ! این چه حرفی است ؟ زنی ؟ من زنی هستم شوهر دار و مطابق قانون مدنی ما ایسکار جرم است

- صگر غیر از من کسی دیگر هم شوهر نکرده است ؟ اگر شوهر تو من هستم که من خودم شو اجاره میدهم برای خاطر يك بعد از همی من صرف نظر کسی بچه ، بچه ، بعدانی بعد از منی دارد .

يك باشرف ميلبونر

- من هرچه فكر ميكنم نمیتوانم خودم را راضي كنم .
 - مگر تو بشرف و ناموست قسم نخوردی ؟ ؛ مگر تو عهد نكردی .
 - چرا قسم نخوردم ، فول داده ام ولی . .
 - ولی ندارد گوش كن تا بگويم ، تو خودت را درست ميكنی ، من
 ميروم بيرون در اولين ايستگاه همينكه يك جوان خوش بنيه و خوشگل بر
 خوردم بهر صورتی هست ، بهر حقه ای شده او را باطابق تو ميفرستم ، تو هم
 چند دقيقه بناوگرم بگير بگنار پهلوی تو بخوابد و تنم يك بچه خوش بنيه
 و خوشگل در تو نكارد .»

« ينكل منتظر جواب تشدواز كويه بيرون آمده در راه و ترن بنای قدم
 زدن را گذاشت ، بفاصله کمی ترن در يكي از استاسيونها ايستاد ، عده ای
 از مسافرين پياده و عده ای سوار شدند ، درميان مسافرينی كه تازه سوار شده
 بودند چشم ينكل بسر بازی رشيد و خوش بنيه و زيبا افتاد ، مثل اينكه قدم
 دردش آب كردند فوراً منظره يك طفل خوش بنيه و زيبا در مغزش مرتسم شد
 و لذا ضمن قدم زدن خودش را بسر باز موزور رسانده مثل دلایي كه ميخواهد
 مال التجاره ای بخر بداري بفروشد بسر باز گفت :»

- چه هوای خوبی است ، در مسافرت ، هوای خوب خیلی تأثير دارد ،
 اصلاً در مسافرت مخصوصاً برای جراتها اگر هوای خوب و بول خوب و خانم
 خوب باشد ديگر چیزی كم ندارد . خوشا بعال تو كه جوانی و زيبا ، اينجا
 در كويه نمره ۵ يك خانم خیلی قشنگ تنها نشسته از سرو وضعش پيدا است كه از
 نجبا و اشراف زادگان است ، مثل اينكه سرو گوشش هم می جنبد ، من خواستم
 بلندش كنم نشد يعنی لبغندي زد ، صحبت مختصري هم كرد ولی چون جوان
 نبودم مثل اينكه از من خوشش نيامد ، جوانها بايد قدر جوانی خود را بداند ،
 من قطع دارم اگر جوان بودم كلك خانم را ميكندم ولی حاكه برای من
 شد برای تو . .

- گفتمی در نمره پنج ، من ميروم آنجا اگر دروغ گفته باشی و مسخره
 كرده باشی از همين پنجره بخارج پرت ميكنم .
 « سر باز سراغ كويه نمره ۵ رفت داخل شد ، در را بست ، و بهنگر
 بيرون نهاد و ينكل پشت در با كرد قدم زدن . .»

« ينكل ارمانا كرات آنها حيرت نشيد ولی در حاليكه صحبت های خود
 را با آسپين جليقه فرو برده و آهنگ مازسی كه سر باران مانع دو زمان فتح
 ميخوانند با سوت ميزد وقت زادم با اندازه ميگرفت ، نانيه شماره ها بيكره

برای هر چند ثانیه فکری میکرد فکر میکرد حالا خانم را دارد میبوسد حالا دست در گردنش انداخته ، حالا دست بسینه او برده حالا او را میبوسد ، حالا دستش پایین تر میرود ، حالا او را میبوسد ، حالا لغزش میکند .

پنکل ثانیه شماری میکرد تا رسید با آنجا که فکر کرد حالا از او دور شد ، حالا لباسش را پوشید ، حالا زلفش را مرتب کرد ، حالا از خانم تشکر کرد ، حالا دورا باز میکند و بیرون می آید .

حساب پنکل درست نبود آقای سر باز بیرون نیامد ، پنکل این حساب را از سر گرفت قدری هم فاصله را بلندتر میکرد دوسه دقیقه هم روی همه دقائق علاوه کرد باز حسابش درست نبود و سر باز بیرون نیامد دیگر عصبانی شده بود فکر میکرد بلکه این زنیکه ناانجیب او را نمیگذارد بیرون بیاید ، فکر میکرد آن کار بیش از چند دقیقه وقت لازم ندارد بر فرض هم دوبار خدمت خانم رسیده باز باید بیرون آمده باشد پنکل با این حساب عصبانی بود و قدم میزد که یکمرتبه در کوچه باز شد و سر باز رسید مثل کسی که سنگر دشمن را فتح کرده از کوچه بیرون آمد و همینکه پنکل رسید با کف دست دوسه بار پشت پنکل زده گفت : «

... آفرین مستر ! حق انعام داری بیا این اسکناس را بگیر ، خدمت خوبی انجام دادی ، شکار گرم و نرمی بدامم انداختی ، شکار پخته ای بود ، چیز فهم بود ، بادم حال میداد .

« پنکل در حالی که اچهار اسکناس را از سر باز گرفت و در حالی که فکر میکرد اگر پول را بگیرد ممکن است سر باز سوء ظن بیورد در همین حال فکر مغوف و عیبی بخاطرش گذشت .

پنکل فکر کرد ، ایدل غافل میادا این سر باز مبتلا با مراض ساریسه باشد و خانم را مریض کنند . این فکر مانند برق از خاطره ملتهب و حسادت بار پنکل گذشت ، بدنش بلرزه افتاد ، فکر کرد آیا میتواند از خود سر باز در اینباب تحقیقاتی بنماید و چون میداست ممکن است جواب صحیحی نشود فکر کرد باید غیر مستقیم از سر باز اعتراف بگیرد و لذا در حالی که اسکناس را تا کرده در جیب مسگداشت تا تمجیح خاصی گفت :

« سر باز رشیدم ! از اتمات شما مسکرم اگر چه در معالی سکار بان خوبی پول کم دادی تا اینحال ارسما ممنونم وئی بعد از آنکه شما داخل کوچه سدید فکری بخاطرم رسید خواستم سایم دست درو شما را متوجه کنم دنده دورا بسته اند و شما حتم خودم را شما رسانید ،

يك باشرف ميلیونر

— چه میخواستید بگوئید ؟

— میخواستم بگویم خوبست قبالا خانم را معاینه کنید مبادا خدای نخواستہ مرضی از مرضهای بد داشته باشد .

— از حسن توجه شما متشکرم ، ولی ما کهنه سر بازها همیشه حساب کارها را میکنیم ، اداره کارپرداری ستاد ارتش برای هر سر باز در ماه سه دو جین « کاپوت » میدهند بنا بر این آسوده خاطر باشید زیرا از طرف بهداری ما دستور اکید داده شده که بدون کاپوت با هیچ زنی ولو اینک بدانیم پاک است نزدیک نشویم و بنا بر این . . خاطر شما آسوده باشد .

« سر باز بعد از زدن این جمله دستی بشانه ینکل زده دور شد و ینکل بیچاره سرافکنده و پشیمان دیدم سیر را خورده وهم کمک را »

« وقتی مرد مسافر این قصه را میگفت پری ظاهراً سبز و زرد و سرخ میشد ولی باطناً با یک اشکنهای عجیبی اینداستان شکفت آور را که خیال میکرد نمونه ای از زندگی يك باشرف میلیونر است بلمع میکرد .

پری بعرفهای شیرین و مہیج همسفر خود گوش کرد ولی در عین حال متعجب بود که چگونه یکمرد موفز چهل و هفت هشت ساله با دختری نا آشنا اینطور بی پرده صحبت های خارج از برکت مینماید ، ولی اگر پری خانم این مرد را میشناخت هیچ تعجب نمیکرد . این آقا که نامش « شیخ الف خان . . تهر و عضو محترم بانک سن . . اهو از بود در زندگی دو چیز بیشتر نمی شناخت: یکی اینکه خوب مینماید در روز روشن « سرفماز » چگونه می شود بعرف یک زد و جیبش را خالی نمود ، یکی هم فن شریف ؛ زن باری و بلند کردن زنها را خوب بلد بود

آقای شیخ الف خان در بلد کردن و بخین زنان و دختران مہارتی سزا داشت ، این آقا برای سہو تراپی فلسفه ها مینماید و از جمله فلسفه بود وقتی روی اصول تراکت با خانمی صحبت کند خانم را در یک جیب و حیای مصنوعی خواهید پیچید و حال آنکه اگر کلمات مہیج و رکیز را بی پرده و با خون سردی ادا نماید « متر و خط بایک ، ندایب ، عیناطب پاک نیست » زود تر خواهید توانست سگاز را بدار اندازند . سراج ارم جان باتکاء همین فلسفه با کمال وقاحت دامنان میلیونر را حکایت کرد و در حدود بود داستان عجیب دیگری را که دو مشہد افغانی از شاه مدرسہ را بی مہد پری بد دارد بگویند و روی پری را بار کند »

پیشگامان و ملایان

شیخ الف خان بعد از آنکه دانست پری خانم بسمت معلم ریاضی در اهواز خواهد ماند تصمیم گرفت از فرصت استفاده نماید و تا وقتی با اهواز میرسد پری را خوب پخته و رام کرده باشد.

شیخ الف خان فلسفه عجیب دیگری هم داشت و میگفت: با هر زنی رو برو میشوید، اگر دید اهل دین و مذهب تست به بنابر ناپاکیش بگذارد تا زودتر بمقصد برسید.

پری با اینکه تصمیم داشت «چون کسی او را در اهواز نمیشناسد» محترمانه و نجیبانه رفتار کند و باینکه در این مسافرت باید شیخ الف خان «که یکی از رجال اهواز است» طهارت و پاکدامنی خود را ثابت نماید معینا قافیه را باخته بود یعنی چون خودش سر حرف را «بنام معذرت خراهی از شیخ» باز کرده بود دیگر نمیتوانست از دست شیخ فرار کند شیخ هم که اول کن معامله نبود.

مادر پری چون غیر نرکی زبانی نمیدانست گوشه کوچکی، گاهی چرت میرد و گاهی بخارج تماشا میکرد.

شب نزدیک میرسد و شیخ، پری را در خیال خود محاکمه کرد شیخ بخود میگفت این دختر خانم رسیده و ساداب یا بالانش کج است و کارش خراب، یا پاک است و دست بخورده. اگر دخترک بالانش کج باشد چرا من خودم را معطل کنم و او معطل حاسا باشم و چرا کاری کنم که او بتواند دل یک دختر یا پاکدامن را با من بازی کند و اگر بهر حال این دختر با این سن و سال و این رفتار و حرکات دختری دست بخورده و پاک باشد چون از رفتارش پیدا است که استعداد قبول دارد تا صبح نشده و با اهواز نرسیده ایسم اگر نشود بوصالتش رسید باید زمینه اش را طوری حاضر ساخت که در اهواز بخدمتش برسم و حسابش را تصفیه کنم.

شیخ تصمیم گرفت پری را رام کند و چون برای تمام امدان دختران بزرگترین وسیله زبان است، بنا کرد بر بان باند.

آقای شیخ الف خان مقدمه ای حیند که در آن مقدمه از جوی و توانی جوی و تأثیر فوای جوی در زندگی بهجت نمود.

شیخ از مقدمه ابتدایی که چیده بود بزیجه گرفت که علی بره جنسی گاهی صورت جمله نامرخی سینه بعد از در چو آنجا روز میگذرد.

شاید اینجا بحث لازم

« شیخ الف خان روی جوانی و غیر یزّه جنسی و تأثیر غیر یزّه جنسی در دختران و پسران آنقدر فلسفه یافت تا رسید با آنجا که از مشهد حکایتی عجیب گفت و چنین گفت : »

« دکتر فرانکه یکی از اطبای خارجی بود که در مشهد زندگی می کرد زنی داشت که بشغل قابلمگی اشتغال داشت و بنا بر این ، این زن و شوهر در مشهد سرشناس بودند ، این زن و شوهر دختری داشتند که زیبایی آن دختر بیشتر به مروت آنها کمک کرده بود . کمتر کسی بود که مادمازل فرانکه را ندیده یا اسم او را نشنیده باشد ، جوانان عیاش و حتی پیر مرد های خوشگذران نیز وقتی چشمشان بمادمازل فرانکه میافتاد دل و دین از دست میدادند مادمازل فرانکه از هر کجا عبور میکرد چشم و دلها بود که بطرف خود میکشید ، شاید بسیاری از جوانهای پولدار و ملاک مشهد راضی بودند از نصف هستی خود (در قبال یک زندگی چند ساعته در آغوش مادمازل فرانکه) دست بردارند .

مادمازل فرانکه را نمیکنداشتند تنها از منزل بیرون بروند و اگر حیثاً پدر یا مادرش نمیتوانستند با او بروند احمد علی بوکرشان را دنبال او روانه میکردند و کاملاً مراقبش بودند .

احمد علی جوانی بود گردن کلفت ، بیست و چند ساله ، آبله رو ، سبزه تند ، اصلاً بری بالبهای کلفت .

یک روز عصر که فرانکه دیوانه وار از پشت تلفن (بر رئیس شهر بانی) فریاد میزد - بدادم برسید ، دخترم را کشته اند -

رئیس شهر بانی با تعاف رئیس آگاهی و طبیب ثانوی و چند نفر از صاحبان شهر بانی بخانه فرانکه رفتند .

سمدهای مختلف جواب مادمازل غرق خون بود و ماده از روی نخند جواب افتاده و بیپوش بود .

بایک معاینه مختصر معلوم شد مادمازل زنده است و معلوم شد که حکمترین ماده ای دیده زیرا معلوم شد که خونها بر اثر زدن « ماده ازل » بوده است ولی معلوم نبود چرا هوش و حواسش بجا نیست .

دکتر پس از معاینه کامل اعلام کرد که جنابنی امان نیهاده ولی مادر مادمازل پس از معاینه دختر خود متعجبانه برآس سپهر بانی اطلاع داد که از مرگ معلوم بکارش شرم را بداند .

شما اینجا بحث لازم

دستگاه پلیس و تأمینات برای پیدا کردن مجرم بکار افتاد، از مادر دختر تحقیقاتی بعمل آمد تا اسامی مظنونین و نام کسانی را که به دختر اظهار علاقه میکردند بگوید.

چون این پیش آمد در غیبت دکتر و خانمش اتفاق افتاده و قطعاً احمدعلی در خانه بوده است بفکر احمدعلی افتادند ولی اثری از احمدعلی نبود وقتی آقای رئیس تأمینات از خانم دکتر سؤال نمود که آیا با احمدعلی سوءظنی دارند یا نه جواب منفی شنید.

فردای آنروز از کلانتری بالاخیا بان بر رئیس تأمینات تلفن شد که : احمدعلی نو کرد کمتر فرانکه با اتهام شکستن سر یکی ارداش غلومها بکلانتری جلب شده است آیا با او کاری دارید ؟

آقای رئیس تأمینات اگرچه با احمدعلی کاری نداشت ولی از نظر تکمیل پرونده و از نظر اینکه از احمدعلی هم تحقیقاتی شده باشد دستور اعزام احمد علی را با دارة تأمینات میدهد.

وقتی احمدعلی در مقابل مبرز رئیس تأمینات قرار میگردد در جواب پرسش شاهای آقای رئیس مبنی بر اینکه روز وقوع جرم ، او کجا بوده است اشک احمدعلی جاری میشود .

آقای رئیس تأمینات هووی و رقه جمعیات را پس میکشد . احمدعلی در حالیکه می لرزیده و گریه میکرده با اولین سؤال آقای رئیس تأمینات اینطور پاسخ میدهد .

آقای رئیس والله ما تقصیر نداشتیم ما راستشو میگویم ، خانم کوچیک بما گفت برو حموم آتیش کن ، ما رفیم آتس کردیم ، خانوم کوچیک روت توی حموم ، ما توی آتسین خونه داشتیم زغال سنگ زیر فر حموم میر بختیم و ظرف می شدیم به وقت دیدیم خانوم کوچیک از توی حموم ما رو صدا میکنه . آخمد آلی ! آخمد آلی !

ما رفتیم پشت در حموم ، خانوم گفت آخمد آلی ! شما اینجا لازم ، شما تو لازم ... فوغی تو لازم .

ما فکر کردیم لابد سیر گرفته یا خرابی داره ، رفتیم توی حموم ، وقتی خانوم ما رو دیدن کپس رو داد و گفت . شما بستن کپسه لازم ؛ «ا کپسه رو از خانم گرفتیم و ما کردیم بستن کپسه کش دی . آه وقت ما و گفت آخمد آلی ! شما اینجا بحث لازم ، کپس رو دست لازم

شما اینجا لغت لازم

ما گفتیم ما لغت لازم نه ، لغت خیلی بد ، خانوم بزرگ دعوا ، ما همینطور پشت شما کیسه بکش .

خانم کوچیک عصبانی شد و گفت من بشما گفت لغت لازم شما چرا لغت نه ، یا الله یا الله فوغی فوغی لغت لازم .

وقتی ما لغت شدیم خانوم گفت : حالا شما خوب آدم ، حالا اینجا منو مشت و مال لازم . ماساژ لازم .

« احمد علی در حالی که بشدت گریه میکرد گفت آقای رئیس ! باین امام هشتم ما هیچ تقصیر نداشتیم خانوم کوچیک خودش بها گفت : »

آخمد آلی ! شما منو مایج لازم . ما مایج نکردیم ، آنوقت با دعوا گفت . من بشما گفت مایج لازم . شما گیلی زود اطاعت لازم .

وقتی ما خانوم رو مایج کردیم آنوقت گفت :

آقای رئیس باین امام هشتم ما تقصیر نداشتیم خانم کوچیک خودش رو بها میمالید و ما خودمون رو عقب میکشیدیم ، یکمرتبه خانوم کوچیک مثل یک دیوونه دست مارو گرفت و خودش طاقواز خوابید و گفت : آخمد آلی شما اینجا روی سینه من لازم ، گیلی زود لازم .

تازه فهمیدیم خانوم چه خیالی داره ، گفتیم بلکه خانوم مست کرده اما وقتی دهنشو بو کردیم بوی عرق نمیداد .. خانم بها اصرار میکرد اما ما از ترس و برای خاطر آقا و خانوم بزرگ خودمونو کنار کشیدیم ولی خانم کوچیک گفت : اگر شما هرچی من گفت نکرد من غروب باقا و خانوم گفت که آخمد آلی مستخواست بزور با من کاربرد ...

« خلاصه کلام اینکه احمد علی اقرار کرد که پهلوئی مادمازل فرانکه خوابیده ولی بها اصرار و دستور خود مادمازل بوده است . »

« آقای رئیس تأمینات فوراً قضیه را بر رئیس شهر بانی اطلاع میدهد و بلافاصله مادمازل فرانکه رو کمر فرانکه و مادام فرانکه را بشهر بانی احضار میکنند تا مواجبه عمل آید . »

مادمازل فرانکه در اطاق رئیس شهر بانی و در حضور پدر و مادر خود سرش را پایین انداخته بود و وقتی گذشته های احمد علی را برایش خواندند همه را با سر بتدیق کرد و بشما گفته ای که بزبان رانده این بود که گفت :

آخمد آلی به صبر نداشتید و به صبر من بوده . »

« اداره تأمینات احمد علی را رئیس کرد و قضیه در مشهد علی نوپ

يك بارقه

صدا کرد. احمدعلی از هر کجا عبور میکرد جوانها دورش را گرفته نقاضا میکردند داستان حمام را تعریف کند.

چون مشتریهای احمدعلی ساعت بساعت فزونی مییافت و احمدعلی حاضر نمیشد قضیه را تکرار کنند مردم با دادن پول احمدعلی را بگفتن داستان مادمازل فرانکه و حمام وادار میکردند.

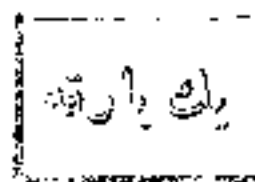
بعد از چند روز (چون وجود احمد علی بیشتر باعث آبرو و بیزی دکتر فرانکه بود) آهوی دکتر مسلخی بعنوان خرج سفر احمدعلی خرج کرد تا احمدعلی را از مشهد تبعید کردند.

« آقای شیخ الف خان داستان حمام احمدعلی را با آب و تاب مخصوص برای پری حکایت کرد و برای اینکه آبی باآشی که (با ذکر داستان) روشن کرده بود بزنده بلافاصله از دین و دیانت و اسلام صحبت کرد. او مرد حقه ای بود، بیشتر از معلومات خود را در مکتب اجتماع آموخته بود بهمین دلیل در سخن گفتن روش خاصی داشت یعنی بعد از هر پیش نوشی و پس از هر تلخ شیرینی میگفت.

شیخ بعد از آنکه متوجه شد در باب حمام مادمازل فرانکه قدری عنان سخن را رها کرده و در حضور دختری ناشناس تند رفته تصمیم گرفت عنان کشنده را بست کند. او میانه است با این مثل و سفت کردن هاست که میتوان سکار را بنیررس آورد ولذا لازم دند مدتی هم از معقولات بگوید و بهتر دید در اطراف اسلام و تمالیم بزرگ اسلام صحبت کند.

پری هم برای خود نمائی و برای اینکه از شیخ الف خان عقب نمانده باشد قسمتی از تعلیمات دینی را که در مدرسه یاد گرفته بود بکار بست.

شیخ الف خان و پری مثل بسیاری از باسرفهها مدتی بنام خدا و مذهب همدیگر را فریب دادند و باهم صحبت میکردند.



« ترون به ایستگاه نزدیک می رسد و پری همین اینکه پسین سپید گوش می داد سرش را از پنجره بیرون کرده بیابان را بمنظره ایستگاه را تماشا میکند.

« ترون در حالیکه صوت مسکسند زرد ایستگاه رسد مردی بیوه باز

يك باره

که با بیرق سبز و قره‌مزی سر سوزن ایستگاه ایستاده بود توجه پری را جلب کرد، چند قدم آنطرف تر چند مرد دهانی با لباسهای پاره سرگرم جمع کردن سنگهای زیادی اطراف خط بودند.

«گاهی بعضی از منظره‌ها انسان را بتفکر دعوت مینماید. منظره مرد سوزنیان و عمله‌های جاده فکر پری را مشغول کرد.

شلوار پاره و کت و عمله خورده سوزنیان پری را متأثر کرد (شاید اساس اصلی این تأثر گفتگو هائی بود که پری و شیخ «دروغی» در باره خدا و دین میکردند) ولی باد خدا پری را بفکر مردن انداخته و فکر مردن قلب پری را احساس تر کرده بود.

پری سر سوزنیان فکر میکرد و فکر میکرد این بیچاره در این ایستگاه که از دوطرف بیابان، خشک و سوزان احاطه‌اش کرده چه میکند اگر زن و بچه دارد و مسائل تعلیم و تربیت فرزندان خود را چگونه فراهم میکند و اگر مجرد است چگونه زندگی میکند.

مثل اینکه عطره اشکی در گوشه چشم های درشت پری می‌لغزید و دنیای راه فرار میگشت.

بیکبار دیگر نظر پری از سوزنیان بآن عمله‌های لغت و گرسنه خط معطوف گشت و چون بقدر کافی متأثر بود صورت رنجیده عمله‌ها که از شدت آفتاب و باد بیوست خشکی شبیه بود بکمر تپه قابنی را تکان داد مثل اینکه این تکان سخت لازم بود تا بدانه‌های اشکی که در گوشه چشم پری داشت آب میشد حرکتی ندهد.

پری به عمله‌ها و سوزنیان، بلختی و بیچارگی آنها، به تشکیلاتی که آنها در میان آنها مصیبت و بدبختی بجان کسین و آداشته فکر میکرد و در همین وقت دو قطره اشکی که از چند دقیقه قبل در گوشه چشمهایش حلقه زده بود بر اثر تکان سختی که به قلبش وارد شد بیرون ریخت، بیرون ریخت و متمایب آن کارخانه اسك سازی دماغ پری بکار آمد و قطرات اسك مثل دانه‌های مروارید یکی بعد از دیگری از جسمان آندارش فرو میریخت.

ترن ادایستگاه خارج شد و آن روح معصومی که برای عملها در سوز و گداز بود در آسمان ایستگاه باقی ماند و بلافاصله دود خلیعنی که از دهانه دودکش لکوموتیو بیرون آمده بود آسمان ایستگاه را بپردونار ساخت و آن لطافت در این غلظت سیاه ناپدید گشت.

پری و شیخ زیر و روی هم قرار گرفتند

« چنانکه میدانیم در کوپه درجه اول چهار نفر براحتت میخوابند . پری و مادرش در صندلیهای زیر ، رو بروی یکدیگر قرار گرفتند و آقای شیخ الف خان یکی از خوابگاههای بالا را انتخاب نمود و شیخ در این انتخاب همه ای بکار زد که پری هورا عکس العمل آن حقه را بکار بست . شیخ برای اینکه رو بروی پری واقع شود خوابگاهی که روی خوابگاه مادر پری واقع شده بود انتخاب کرد اما پری بعد از آنکه شیخ دراز کشید جای خودش را با جای مادر عوض نمود و بنا بر این منظره زیبائی که شیخ برای خود تهیه دیده بود بیک منظره تزارینخی آتسار بساستان مبدل شد و در حقیقت با این نقل و انتقال پری و شیخ الف خان زیر و روی هم قرار گرفتند . »

درفهاری عشقی و شہوت

« بنابینکه مسافران بجای خواب رفته و بسایند سکوت میکردند معذاتک سبح الف خان (که در پناه چسبن بد طولانی داست) موضوع چراغ را پیس کشیده و چنین گفت :
 - نمینامم مادمازل عادت بچراغ دارند پناه ؟
 - برای من فرقی نمیکند ولی اگر موافقت نمائید بهتر است چراغ را خاموش کنیم تا راحت تر باشیم .
 - اگر برای شما فرق نمیکند چرا گفتید بهتر است خاموش کنیم ؟
 - از نظر عادت برای من تفاوتی ندارند ولی اینکه عرض کردم بهتر است خاموش کنیم برای این بود که آرادا به بخوابیم .
 - یعنی میخواهید بفرمائید بعد از آنکه شما خوابیدید من بیدار خواهم ماند و در روشنائی چراغ از تماشای شما و خوابگاه شما منظره ای حراصم داست و از این منظره لذت خواهم برد .
 - آقا ! شما بفرمایید خیال من بود و من در این حالت سکوت میکنم .
 - من حرجی ندارم چراغ را خاموش کنم ، بی حیا و سزاگردان چراغ معنای دیگری هم دارد »

در قمار عشق و شهوت

- من معنای دیگری برای خاموشی نمیدانم و معنایی هم ندارد.
- شما بهتر میدانید که بعضی کارها حتماً باید در روشنائی انجام شود
از قبیل : خواندن و نوشتن و نیز لابد میدانید که بعضی کارها هم هست
که نه تنها محتاج بروشنائی نیست بلکه اغلب بهتر است و باید مخصوصاً در
تاریکی انجام گیرد .

- بله، حرف زدن محتاج بروشنائی نیست و در تاریکی هم میشود
حرف زد، همینطور است فکر کردن و آواز خواندن .

- خوب، حالا که شما مایل هستید، من چراغ را خاموش میکنم و
حالا در تاریکی هم میشود صحبت کرد ولی نه تنها میشود صحبت کرد بلکه
بیشتر از جنایاتی که اتفاق میافتد در تاریکی وزیر پرده سیاهی شب انجام
میگردد، دزدها از تاریکی شب استفاده میبرند، جاسوسان و کارآگاهان
برای پدام آوردن شکار شیگردی میکنند، کسانی که از نعمتهای دنیا بی
نصیب مانده اند بهشت را در تاریکی شب از خدا میخواهند و بالاخره شب
و تاریکی شب خوابگاهی است که عشاق در آن به راز و نیاز و بوس و کنار می-
برازند، تاریکی شب بهترین جای است که حجب و حیا را از میان بر میدارد
و دلها را بیکندیگر مربوط میسازد .

« شیخ الفخار زبینه را خوب برداشت بود و با این قبیل حرف ها
زمزمه میکرد تا بدو دایک و چهار دایک برسد و بعد بزید زیر شمشه دایک ولی
پری که در مکتب خسرو و آقای گانف و سرکار عین پور و جناب آقاسی رئیس
تأمینات و چنتا باشرف دیگر تربیت یافته و پخته شده بسود توی دلش بزبینه
سازیها و مندمه چیمبهای سیخ میخزندید، پری میدانست که تمام این مقدمات
را شیخ برای زسبندن وصال از می چید، ولی تصمیم اینکه باید در اهواز
دختر عجیب و با کدالمتی باشد بار نسیب میزد و میگفت بحر فهای شیخ گوش
مکن، بی اعتنائی کن، جواب مده، خودت را بگیر و بالاخره از چنگال شهوت
فرار کن ولی... ولی یک حس عجیب (که من آنرا اینجا بخوشگندرامی تعبیر
میکنم) و یک حس عجیبی که ادراک آنرا شریزه جنسی و عوام شهوت مینامند
دامان پری را گرفته و مانع میشد که در برابر تصمیم استقامت بخرج دهد . »

« بزید بار سرد در اهی رسیده بود و چنانکه میدانیم چندین بار با این
قبیل بود و میباید ولی همیشه زانسی انتخاب کرده که بکار انی و خوشیهای
موقتی مشابه همیشه به این قبیل در اهیها در خط سیر پسرهای همیشه واقع
نیشوره رعایتها به اغلب و نه این آبی را که در دیگر است انتخاب میکنند . »

در قمار عشق و شهوت

« با کترین دختران و زنان ، آنها هستند که در شاهراه زندگی وقتی با اولین دوراهی می‌رسند اول بمصلحت جامعه و بعد بآینده خود فکر کنند و دنبال لذت آنی نروند و از این دوراهی راهی انتخاب کنند که عرف و عادت برای زندگی آنها تعیین کرده است . »

« پری در زندگی خود وقتی با اولین دوراهی رسید راهی که باغوش خسرو بار می‌شد انتخاب نمود ، و چنانکه میدانیم بمد از آنها هر وقت بیک دوراهی رسید بر اهنمائی دلش رفت . »

« گفتیم پری سردوراهی بود یعنی یا باید با بی اعتنائی بشیخ الف‌خان خودش را دختر پاکی معرفی می‌نمود یا باید باز هم تسلیم هوی و هوس میشد .

در باب اینکه بشیخ بی اعتنائی کند دیر شده بود (و از ایستگاه تهران باید مراعات می‌کرد) و نیز برای اینکه خودش را هم تسلیم شیخ نماید خیلی زود بود . (پری هنوز آتقدر فاسد نشده بود که برای هر خری آخر ببندد »

پری نمیخواست خودش را مفت بیازد ولی نمیدانست که در قمار عشق و شهوت هر کس ورنی دل را در دست گرفت خواه و ناخواه میبازد .

صاحب است که گاهی هم قمار باز میبرد کما اینکه پری هم در قمار با سر کار عین پور برد ولی چون اساساً قمار برای باختن است چنانکه میدانیم قماری که پری از عین پور برده بود با چند خال بالاتر با آقاسی رئیس نامینات و بعد بدیگران باخت و هنوز هم در جاده باختن است .

اینجا و در قمار با شیخ الف‌خان هم کار پری بچنانی کشیده بود که اگر سرش را میچرخاند میبافت زیرا عشق و شهوت مانند قناتی است که هر چه در آن کار کنند و هر چه لاروش ساینند آبش بیشتر میشود و آبرو را بیشتر بر باد خواهد داد و شیخ الف‌خان از تهران تا اینجا در این قنات کار کرده و با چیدن مقدمه‌ها پری را مستعد ساخته بود .

« حرکت ترن ، فکر مسافرت ، خستگی راه ، ناراحتی جا ، وجود دختری زیبا و مستعد ، مانع خواب است ، خاصه اگر مانع معهود و تقاضی موجود باشد »

« مادر پری که صدای خور و پش بلند شده بود تنها مانعی بود که خواب ، او را از میان برداشت . حالا دیگر پری و شیخ هر دو میل این بود که تنها بودند ، خوابشان هم که نمیبرد ، شیخ الف‌خان هم که دست بردار نبود پری هم که نمیتوانست اراده‌ای داشته باشد و نمی‌توانست بگریه بپردازد .

در قمار عشق و شهوت

هر دو گرم صحبت بودند و شیخ برای بختن بری چانه‌ها میزد .
صدای خوروف مادری مطمح شده بود ، حرف میزد . چشمهایش هم
پسته بود ولی کسی چه میدانست خواب است یا بیدار
شاید مادری خواب بود و شاید هم خواب نبود و شاید از صبح تا
اینوقت نیز گاهی خودش را بخواب میزده است . چرا ؟
اینهم اگر سری از اسرار طبیعت نباشد ، رمزی از رموز مادری است
کاش میتوانستیم سکوت کنم و با اشاره بموضوع این روزه ، پرده نیک
مادرها را پاره نمیکردم ولی حکم که فلم سر کش است و وقتی بحرکت در
میآید نمیشود جلوش را گرفت .»

« اولین قدمی که دختران بسوی نیک و بد نامی بر میدارند از روی قلب
مادر است . کیست ادعا کند که مادران تغییر روش دختران خود را با دیده
تعبیرت نمی بینند !»

اولین لغزش دختران لرزشی دارد که سایه و روشن آن در قلب و مغز
مادر منعکس میگردد .

اوقامی که دختر دو خانه عدوس می بینند ، ساعاتی که با وجد و نشاط
مخصوصی اهل خانه را بنشاط دعوت میکند ، اوقامی که در کنج خلوت
بنوشتن و خواندن مشغول میشود . ساعاتی که در مقابل آئینه خود آرائی
میپسایند و مخصوصاً ایامی که حرد فلان و بهمان را برای خارج شدن از
خانه بهانه قرار میدهد و بالاخره ساعاتی که دیرتر از عادت معمول بخانه
بر میگردد ، اینها و همه این خصوصیات و کوچکترین حرکات دختران از
مظر مادران پوشیده نماند و میتواند هم پوشیده نماند . اینچاست که بحکم
طبیعت یا سبب علاقه معرفت مادری ، مادران در سهو و دخیران خود (از راه
بی اعتمادی ، از راه حسد بر هم پنهانها ، از راه خوردن بعضی بدن و از اینها
مهمتر تمام حوشی و راحتی و مسرت دختر خود را خواستن) با دختران
کمک میکنند و در سهو و آنان معرمانه دست دارند و جدا سپهمنند . چه
سما مادران که بر اثر نفس عینهای اولیه کارشان بجائی کشیده که از روی
بجائوناصد و راوی دختران خوردن است . چه سما مادرانی که با بی اعتمادی
بجائون حرامی بنیمن مصائب کالی عادت کرده و کم کم بختی فاسی در حق خود
برآ (در راه حسد دزد و رادرس) بخانه آورده بوسایل عیس آنها را فراهم
« اخته اند این رویه سفیدی از مادرهاست که خود در دوره جوانی پانک بوده و پالت

پری خودش را گرفت

مانده اند پس وای بر مادرانی که بانایا کبی صاحب شوهر و فرزند میشوند و اطفالشان هم احیاناً آنها را در هرزگی آنها گم میکنند.»
 «مادر پری اگر از مادرهایی نبود که اصولاً پالایش کعبه باشد مسلماً در ردیف مادرانی بود که برای رضایت دخترش از چشم کور و از گوش کر میشد بنابراین از کجا معلوم که مادر پری خودش را بخواب نزده بود و از کجا معلوم که بیدار بود و خوشی دخترش را میخواست !!»
 «شیخ الف خان و پری گرم صحبت بودند»

پری خودش را گرفت

«نکوه موتیف دره ما و توبلها را میشکافت و میرفت. شیخ الف خان پس از یک سلسله مذاکرات همه ای را که از پری خورده بود (بقول خودش) با پری وارو سنت یعنی نایک حس و خیز جایش را عوض کرد و بالای خوابگاه پیره زن و روی پری فرار گرفت. مادر پری خواب بود و پری نمیتوانست جایش را عوض کند، اگر هم بیدار بود معلوم بود چه میکرد.»
 شیخ و روی پری واضح شد و با احساسی که حکایت از هویت میکرد گفت: حالا بهتر می توانیم با هم صحبت کنیم»

«اگرچه پری از این حرکت بی قاعده شیخ حوسس بیامد و باید عکس العملی نشان میداد و نمی چوون تحت تأثیر وقاحت و بر روی شیخ واقع شده بود سکوت کرد و بروی خود بیورد.»

«خطر وقاحت و سماعت است که از راه حجب دختران، آن ها را بر زمین میزند و پری در این مورد با بی اعتنائی از خطر فرار کرد.»
 شیخ الف خان گرم صحبت بود و هر چه بیشتر حرف میزد محتاس بیشتر با حرارت و جسارت توأم میشد.

چیزی سببه بشما و توقع بیجا (وای بسیار بد و غیر قابل درک) رها کردن آنها دیده میشد

طبیعت حیوان در عین حال مستعد پری که با عقبنیست از آقای گاف و محرومیت از عشق حسرو همراه بود پری را مستعد ساخته بود.
 گفتیم طبیعت حیوان و توضیح بنادم که مقصود از حسس، در آن برس طبیعتی است که بر اثر اخلاق و عادات در آنجا محتاس شدن و ضعیف شدن

بلکه این چنین حالی است که کهنه کارها در دختران ضعیف ایجاد میکنند و دختران را برای قبول مصیبت خود برآورد میآورند چه بسا دختران که از ترس این چنین مصنوعی خود را باخته اند.

« نصف شب گذشته بود و این دو نفر مانند قمار بازها بوقت اهمیت میدادند با وقت را فراموش کرده بودند برای پری این سوار حواسها و این قبیل صحنهها تازگی نداشت برای پری بازی با آس امری عادی بود ولی در آن لحظه در قطار، در راه اهواز، در مقابل مردی کسه از فردا ممکنست مثل سایه او را دنبال کند یک لحظه بخود آمدن نحواست تسلیم میشود پری تسلیم نشد و دختران را سرزنش کرد، پری آمدن مستقیم معلوم میشود دخترانی که تسلیم میشوند باز آنده و علم و اطلاع است از آنکه پری در این طور که گاهی سوداگری میکند، همیشه خود را بگیرد و از یک نگاه و یک قسم در خود نمیرد کارشان بجایهای باریک نمیکشد

پری خودش را گرفت و سرح الف جان همسکه در چسبان پری مقاومت و بایرداری او را که مانند جورشید میدرخشید مشاهده کرد مثل بویبکه در بواز بهجورد رگسب و با یوسا به شب صبر گفدا حواستند

مدرسه پری

«صبح ساعت دهم و نیم - ترن وارد ایستگاه اهواز شد و برادر پری در ایستگاه حاضر بود پری با سه مال آمده بود و برادر پری که دست و پا خالی رئیس تأمینات از - سدنی قبل دست مدیر پیت مدرسه شش کلاس بود اهواز آمده بود در خانه آقای کیا عضو شرکت نفت با سمون بود و سپس واسطه پری و مادر را هم بجای آقای کیا برده قرار گذاشت باجایهای پیدا کرده اند آنها با سیون باشند»

در بیستگی زهرا در این صحنه کارها تمام شد و پری حاتم خودش را از او دوری کرد، روز بعد در وقت حکم اوصاف پری حاتم برای تدریس در یکی از کلاسهای پنجم و ششم مدرسه دخترانه - مدرسه اطلاع گرفتند و پری حاتم - بیایند و از کلاس بیرون شدند

گسر معماری

« پری حاتم دووه دیرستارا تمام کرده بود ولی چون در دوران تحصیل هم، قوه ریاضت کم بود از ریاضیات حر چپار عمل اصلی چیری نمیدانست بنا بر این وهی وارد کلاس شد و از دخترها تحصیل کرد تا کجا خوانده‌اید مثل بیج آب شد

باو گفتند از اول سنن معلم نگاشته اند ولی مرد مبصر که شاگرد دو ساله‌است و آقای گار با درس اداره که گاهی برای سرکشی بندرسه می آید حسبه و گریجه تا کسر معماری آموخته‌اند »

« کسر معماری (۱) ، این جمله کوچک مل بوپ در معر پری صدا کرد بچه های قدویم قد کلاس که نزد گریستان همده سنن بداشت در بطر پری ماسد عده‌ای پروفسور ریاضی حلوه کرد و تأثیر وجود آنها ریک پری را (که بر اثر ورود سکلاس میسای شده بود) قمر کرد، صورت پری مل صورت شاطری که در تاستان، قنل سور گرم استاده است سرخ شد سرش گیج زدهت من ایگ، کلاس، بحر حبه و سرش کوبیده میشد

حمله کسر معماری و ا پ کلاس پری را مصلب کرده بود و اگر شرم و حیا مانع نبود از کلاس بیرون می‌آمد و میرفت ولی پری هم مانند بسیاری از معلمین تازه کار خودش را گریه ، بنا کرد بز کلاس عدم ردن ، اسامی دختران را بر سیدن، از مدرسه و معلمین حویا شدن ، پروگرام کلاس را دیدن و بالاخره بجای ریاضی از گلستان سعدی و اشعار حافظ صحبت کردن و وقت را گذراندن

پری تا نزدیک ظهر معاوبن مختلف شاگردان را مشغول نمود ، دختران کلاس خوشحال بطر مدرسه بد و بنا یکدیگر در تاره معتم بازه بجوی مسکر دند ، چند در خوشگلی معلمشان را ستایش میکردند ، عده‌ای در بی لباس حاتم معام شده بودند بشیر ، ان از کلاس داوی و هم حدیه ادرسان رضایت مسکر د

پری هر چه می‌دید ، ری می می‌گفت ، اما حسه ، پری را بر ردهار کرد از ک خنروا رد و مدرسه ، تحصیل شده ، سر انهار من پری و مراندوس ترا بیع کسر معماری حریه رده شد بر در و دیوار ، توی شایای مدارس ری ، ری ، شایان اسامی همه حان

کسر متعارفی

همه جا باخط درشت نوشته بودند « کسر متعارفی » همانقدر که بچه ها از لولو و پیرمردها از عزرائیل میترسند پری خانم از کسر متعارفی میترسند ، کسر متعارفی برای پری بلائی شده بود . اگر برادر پری ریاضی میدانست دیگر غصه ای نبود ولی متأسفانه آقای مدیر هم دست کسی از پری نداشت و اگر امتحان را بخواهید مینوت مراسلاتی که آقای مدیر از مدرسه برای اداره معارف مینوشت بدست پری خانم تهیه میشد ، یعنی اگر رئیس دفتر معارف به نامه های آقای مدیر بپرداز آمدن پری خانم توجه میکرد میدید که هم انشائش بهتر شده و هم غلط ندارد .

پری خانم میخواست با مطالعه کتاب حساب بچه ها ، کسر معارفی را یاد بگیرد و بعد تدریس کند ولی متأسفانه اصطلاحات عجیب و غریبی که فرهنگستان در کتابهای اطفال بنام فارسی سره ریخته است و پری از آنها سردر نمیآورد این کار را غیر مقدور کرده بود ، کلمات برخه و برخه نام بجای صورت و مخرج در نظر پری مثل زبان چینی بود و او را گیج میکرد ولی با تمام این تفصیل سه روز طول نکشد که بکلاس مانوس شد و پرفسورهای بزرگ عروسکهای کوچک از موم شدند . پری بکلاس مانوس شد و نه تنها کسر متعارفی بلکه اگر لگاریتم هم از او میخواستند تدریس میکرد بدون اینکه بداند لگاریتم چیست .

پری تصور میکرد تمام معلمین دوسی را که تدریس میکنند میداند و همین واسطه چون خودش ریاضی نمیدانست روز اول دست پاچه شده بود ولی حالا که چند روز گذشته و کم و بیش با معلمها آشنا شده بخوبی دانسته است که خودش در آن مدرسه تنها فرد عالم در ریاضی و سایر علوم است ، پری فهمیده بود که حتی خانم حوری مدیره مدرسه که لیسانس ادبیات است بانداره نصف اوسواد فارسی ندارد و این نکته را هم روز دوم دانست . روز دوم که خانم مدیره سر کلاس ششم دیکته میگفت و پری در کلاس پنجم ریاضی تدریس میکرد شنیده بود که خانم مدیره بجای کآن لم بکن « کآن لم بکن » گفته است .

« چند روز اول معلمین مدرسه روز پری را گرفته و با او مانوس شدند ولی سر از یک هفته کم کم از پری کماره کرده و مخصوصاً دو نفرشان با او بی اعتنا شدند و رد او تشریفات و با او صحبت نکردند .

در روزهای هریچ روزی با او سر کلاس بیرون میآمدند در خلاف

درباره‌های ننه

روزهای اول از پری دوری می‌جستند و باطابق دفتر می‌رفتند و همینکه پری دنبال آنها بدفتر می‌رفت آنها از دست بیرون می‌آمدند.

همه معلمین نسبت به پری بی‌مهر شده بودند ولی این بی‌مهری ساختگی بود زیرا روزهاییکه خانم مدیر زودتر از زنگ، مدرسه را ترک می‌کرد یا اوقاتیکه سرش چیزی گرم میشد، خانم معلمین سراغ پری می‌رفتند و با او گرم می‌گرفتند و بالاخره با او فهماندند که خانم مدیر سری بی‌مهر شده و آنها برای تبعیت از خانم مدیر و برای جلب رضایت او ناچارند از پری کساره گیری کنند و الا پری علاوه دارند.

معلم کلاس اول که در اولین تعطیل معرمانه بخانه پری رفته بود بعد از یک سلسله حرفها پری گفته بود: خانم مدیر از تو خوشش نمی‌آید؛ چون خانم مدیر زن حسودی است و تو لباسهای جزر و اجور شیک میپوشی بتو حسودی میکنند و اصلاً بخوشگلی توهم حسادت میورزد.

در مدرسه، بصر کلاس ششم معرمانه سری گفته بود که خانم مدیر و معلمها از هر معلمیکه از خودشان فهمیده‌تر، یا قشنگتر، یا خوش لباس‌تر باشند خوششان نمی‌آید و نسبت باو حسودی میکنند.

پری یکی دو بار خانم مدیر را بمنزلش دعوت کرد و مخصوصاً بستمرائی خوبی هم بود، میخواست با این وسیله محبت خانم مدیر را جلب کند در مدرسه بیس از سایر معلمین با خانم مدیر احرام می‌گذاشت. ممکن نبود پری نسبت با سر و خانم مدیر وارد شود و پری امام فد از چا حرکت کند تا امام این احوال هر چه پری کوتاه می‌آمد بی‌اعتنائی و باد دماغ خانم مدیر بیسر میشد و پری بیستری اعتنائی می‌کرد.

بعد از یکی دو هفته کار بجائی کشید که هیچک از معلمها از ترس خانم مدیر جرأت سلام و علیک با پری را نداشته‌اند.

رأب دایه‌ها

در اس‌مدرسه که از زبهای جا اعتمادی کار کند بود در زمانه جوانی پری آه‌سوزی کرد را خانم مدیر و سایر معرمانه در کلاسها با هم با هم در حصه روز اول با حسن شده بود.

«الهی قربون اون چشمات برم ، آخه ماشاءالله چشم کف پات مثل يك قرنگی هستی ، دستات مثل دست دلبر نیست که هست ، چشمات میشی نیست که هست ، سفید نیستی که هستی ، نمک نداری که داری ، سینه ات مثل سینه طاوس نیست که هست . اونوقت توقع داری که خانم مدیر با اون دهن گشاد و کون گنده اش چشم داشته باشد که تو رو ببینه ؟ نه بقربونت بره همه معلمها بتو حسودی میکنن ، بسکی ماشاءالله قشنگی ، بسکی خوش ادا و اصولی ، تو قدر خودتو نمیدونی ، اما نه کمیاشناسه و تورو میشناسه ، تورو خدا صیبهها برای خودت به خورده اسفند تو آتیش بریز .»

«چون گاهی ننه درخانه پری لفت و لایسی داشت و پروپولی میگرفت و دندان پری را شمرده بود هر دو روز یکبار يك چیزی را بهانه کرده در مدرسه ، در خیابان ، در خانه خودش را پری میبرساند و پیش آمده های مدرسه را پری گزارش میداد و حرفهایی هم از خودش جعل میکرد.»

« زهرا خانم معلم کلاس سوم مرتباً از شاگردها استجاق و جوراب و دستمال میگیره و تاشاگردا مثل سگ ازش میترسن ، خانم مدیر هم چون زن پسر عموی شوهر زهرا خانمه هیچی بهش نیگه ،

دیروز خانم مدیر هنوز شما نیامده بودی ، میبهر کلاست رو تو دفتر صدا کرده بود و نیم ساعت باهاش بچ و بچ میگردد .
خانوم ناظم از تمام بچه ها که سرشون بتشون میرزه پول فرض میگیره و دیگه پس دادن توش نیس .

پارسال خانم بیتا بهتر از شما نباشد معلم کلاس شما بود . به روز رفتن اداره اومد سر کلاسش و ازش تعریف کرد . از همون روز بعد دیگه معلما و خانوم مدیر چشم نداشتن بینش و آنقدر برایش زدند تا رفت که زهرا . رفت اونجا که عرب بی انداخت .

دیروز خانوم ناظم وزهرا خانم بدو تا از شاگردای خانوم اقدس معلم کلاس چهارم یاد داده بودن که برن پیش خانم مدیر شکایت کنن که خانوم اقدس خوب درس نمیده ، ما درسشو نمیفهمیم ، آگه ما امسال ر دوره شدیم تظییر ما نیس . میخوانسن خانم اقدس رو خراب کنن .

خانم مدیر برای هر کلاس یکی از بچه ها رو جاسوس خودش کرده و دستور داده هرچی تو کلاس میشه جاسوساً بگوشش برسونن .

دیروز پست اومد و به پاکت گلدار نشانت که بوی عطرش دل آدم رو میبرد برای خانوم مدیر آورد .